

درنگی بر مقاله «صلح و توسعه اجتماعی!»

محصل جامعه شناس ما هادی «باهنر» هنرش را بخرج داده، مقاله تحت عنوان «صلح و توسعه اجتماعی!» را نوشته است. گرچه هر مقاله و تحلیل سیاسی ناشی، از دیدگاه و پایگاه سیاسی نویسنده و شرایط اجتماعی بر فضای حاکم نمایندگی میکند. دیدگاه و پایگاه سیاسی نویسنده، در خدمت اشغال و تحکیم اشغالگری توسط امپریالیستها و دولت دست نشانده آنها قرار دارد.

همانطوریکه علامت ندایه در پسوند عنوان مقاله، تعجب خود نویسنده را هم بر انگیزته است، انتخاب عنوان مقاله (صلح و توسعه اجتماعی!) نیز برای خوانندگان تیز هوش ما؛ بی مسمی، نامتداول و غیر متعادل بنظر میرسد. لذا قبل از اینکه وارد بحث نویسنده شوم، خود عنوان مقاله برای خوانندگان گجی و ابهام خلق می نماید و خواننده درین باب به ذهنش رجوع میکند تا مفهوم برایش روشن تر شود. هرچه قدر خواننده عنوان مقاله را زمزمه کند، صلح و توسعه اجتماعی!، صلح و توسعه اجتماعی!، ذهنش پیام مغشوش کننده ای به خواننده میدهد و مطمئن می شود که حتی عنوان این مقاله نیز هم از نظر مفهوم غلط است و هم در خدمت سیاست تسلیم طلبی امپریالیستی قرار دارد.

نویسنده که دانشجوی سال چهارم علوم اجتماعی، دیپارتمنت فلسفه و جامعه شناسی در دانشگاه کابل است و انشالله بزودی مدرک موفقیتش را درین رشته خواهد گرفت، یا میداند که مقوله توسعه اجتماعی در پهلوی صلح قرار نمیگیرد یا اینکه هنوز هم نمیداند. لذا اگر میداند باید ازینگونه اشخاص ترسید، زیرا توجیه گری از شرایط اشغالگری کشور آنقدر در ذهن آنها رخنه کرده و ریشه دوانده است که مفاهیم را وارونه جلوه میدهد.

همینطور اگر نمیداند که صلح و توسعه، مقولات نامتعادل و بی مسمی ای است که قرار دادن این دو مفاهیم در کنار هم درست نیست، پس او از فلسفه که در حال فراگیری اش است چه می آموزد؟

در بحث های فلسفی، «صلح» در مقابل «جنگ» قرار دارد. «یعنی جنگ و صلح». کسیکه از صلح بحث می کند، وبه مقوله جنگ نمی پردازد، مشخص است که تحلیل او از صلح ناقص و بی مفهوم است.

کسی که از صلح بحث میکند، می باید بر عوامل و ریشه های جنگ نیز توجه کند. ازین گذشته «صلح» بعنوان یک مفهوم عام، خود بخودی پدیده مثبت شده نمیتواند. صلح داریم تا صلح و جنگ داریم تا جنگ. ما در تاریخ جامعه انسانی نمونه های فراوانی از صلح های داریم که اتوریته جنگ و مبارزات مردم و طبقات پیشرو را پالش و تقویت کرده است. هم چنان جنگ های مترقی و عادلانه ای داشته ایم که هزار بار از شرایط صلح و امنیت برتری داشته است. لذا همانطوریکه هر جنگی پدیده مضر نیست، هر صلحی هم خوب شده نمیتواند.

بناً وقتی در شرایط امن بسر می بریم، آنوقت می شود از «توسعه» صحبت کرد ولی وقتی در شرایط نا امنی و جنگ هستیم، مفهوم توسعه یک حرف زاید و بیهوده ای است. آنهم توسعه ای که نویسنده ما درکی ازش دارد!

نویسنده در مقاله اش از جنگ و عوامل محرک آن حرف نمیزند. ازین حرف نمیزند که چه عواملی صد راه به اصطلاح او، «توسعه» شده است. او صرفاً توسعه و صلح را می شناسد. صلحی که نه تنها در جهان عینی و مادی به آن باید دست یافت، بلکه در ذهن انسانها هم مستولی گردد!

آقای با هنر، هنرش در این است که مفهوم صلح را مسیح وار در اذهان انسانها نهادینه میکند. او کاری در جهان عینی و تضادها و خواست های انسانها و طبقات اجتماعی ندارد. او این موضوع را نمیداند که انسانها درین جهان دارای دیدگاه ها و خواست های و منافع قشری و طبقاتی هستند و هر طبقه و قشر بنا به منافع سیاسی اقتصادی اش هم به جنگ و صلح می اندیشد و هم به انکشاف و توسعه یافتگی. لذا نویسنده کاری به تضاد های اجتماعی ندارد. بقول مولوی: این جهان جنگ است چون کل بنگری، زره زره همچو دین با کافری. هادی جان کاری به این جنگ ها ندارد. از او یک نصیحت «مسیح وارو» در باره صلح است و بس.

اگر تمام انسانها مثل نویسنده ما غسل تعمید میکردند و بگفته او «در درون خود شان احساس صلح خواهی را بوجود می آوردند» که خوب بود ولی حیف که چنین نیست. در پس این حیف ها و احساس افسوس ها؛ باید ما این جامعه و تضادها و جنگ و جدلش را بشناسیم و راه حل عینی و مادی برایش ترسیم کنیم نه راه حل ذهنی و کشتن امیال و اغراض در اذهان ما.

خیال پردازی های ایجاد مدینه فاضله درین جهان برای نویسنده آنقدر سهل و آسان شده است که او سبب اینطور جامعه را در ذهن منورش باز تاب میدهد نه در جهانی که ما زندگی میکنیم. او در خیال پلو هایش چنین می نگارد:

«از طریق عدالت اجتماعی انتظار می‌رود که فاصله طبقاتی، تبعیض و استثمار در جامعه به حداقل برسد و توزیع درآمد سرمایه و قدرت به گونه‌ای مناسب‌تر انجام گیرد. شکاف بین فقیر و غنی، شهر و روستا و مرد و زن از میان برود و از نقطه نظر جغرافیایی نیز عدم تعادل‌های بین منطقه‌ای و درون منطقه‌ای به حداقل برسد. بناً در چنین وضعیتی خشونت به حد اقل می‌رسد و زمینه انکشاف استعدادها فراهم می‌شود، همچنان افراد جامعه در آرامش خاطر می‌توانند برنامه‌های پیشرفت را دنبال نمایند و کیفیت زندگی انسان‌ها در جامعه افزایش یابد».

خدمت نویسنده ما بنگارم که درین مبحث (شاخص‌های توسعه اجتماعی) بر توسعه و انکشاف نهاد‌های اجتماعی توجه بخرج داده‌اید و می‌باید هم این توسعه را وسعت میبخشیدید. شما بجای توسعه یک سیستم سیاسی، اجتماعی دولتی، یک دفعه بحث را رها کرده‌گذری به صحرای کربلا زده‌اید و در آنجا طرز تفکر تان را به پرواز در آورده‌اید از ایجاد یک سیستم و فضایی صحبت می‌کنید که جز یک آرمان‌گرایی محض و به بیان دیگر یک خیال‌پلو ای بیش نیست. خیال‌پلوی که حتی در جولانگاه ضمیر آگاه تان نیز به مشکلات و چالش‌های درگیر است. اگر اینطور نباشد شما درین جهان از چه عدالتی می‌گوئید که در آنجا فاصله طبقاتی، تبعیض و استثمار در جامعه به حداقل برسد؟

شما این را میدانید یا نه که در نظام طبقاتی همیشه فاصله میان طبقات حاکم و محکوم رو به افزایش است. این مسئله هم در جهان سوم صدق میکند و هم در جهان اول و دوم. و استثمار انسانها در نظام‌های استثمارگر خصلت متداوم و مسلسل دارد. تبعیض نیز اهم از تبعیض ملیتی و جنسی زاده نظام طبقاتی است و روز بروز شکل و نمود مختلفی را بخود می‌گیرد.

مفهوم سرمایه و توزیع درآمد هم در تمام جوامع رو به بسط و افزایش است. شما در هیچ جامعه‌ای نمی‌بینید که در آنجا سرمایه به افراد جامعه عادلانه توزیع شود. ازین گذشته سرمایه بر بنیاد استثمار انسانها بنا شده است و ممکن نیست که حتی حلقه‌های به بردگی کشیدن آن از دست و پای کارگران سست شود، چه رسد به اینکه عادلانه توزیع شود.

در رابطه میان شکاف بین فقیر و غنی نیز نا ممکن است. زیرا غنی در جامعه معاصر سرمایه دار است. سرمایه دار با بهره‌کشی و استثمار فقرا یعنی کارگران سرمایه می‌اندوزد. یعنی فقر اکثریت برای اقلیت ثروت و سرمایه می‌بیار می‌آورد. این ثروت اندوزی از استثمار و بهره‌کشی به دست می‌آید نه از کدام گنج و گدایی تا جمعی این تقسیم بندی را عادلانه توزیع نماید!

تضاد میان شهر و ده ، مرد و زن زاده این نظام است یعنی این نظام با ایجاد و تشدید این تضاد هاست که زنده است. شما میدانید که نه تنها در جهان سوم بلکه در جهان اول نیز این تضاد ها در حال افزایش و اوج گیری است. بناً خیال پردازی های شما مبنی بر ایجاد جامعه فاصله درین جهان باید از واقعیت های عینی و مادی شکل بگیرد نه از تخیل تان.

جالبیت این تحلیل درین است که میگوئید وقتی ما در چنین جامعه ای رسیدیم، خشونت به حد اقل می رسد. یعنی تا اینجا که جامعه از فاز های مختلف گذر توسع سازی عبور کرده است، خشونت وجود داشته است و ازین به بعد به حد اقل میرسد. یعنی خشونت بعد از تکمیل توسعه و انکشاف ساختار و سیستم سیاسی- اقتصادی جامعه از میان می رود و تا اینجا گام به گام نقشش را حفظ کرده است!

از کلی گویی های بی محتوا و گلچینی واژه ها و پشت سر هم قرار دادن لغات های زیبا و زیننده نویسنده می گذرم و می پردازم به تحلیل دیگری او.

هادی می نوسد:

«اصولاً امنیت واقعی همزاد عدالت بوده و بدون عدالت هرگز نمی توان به امنیت مطلوب دست یافت. عامل بسیاری از بحران ها، جنگ ها و ناامنی های گذشته و حال کشور در بی عدالتی ها و تبعیض های مذهبی، قومی، زبانی و منطقه ای نهفته است».

امنیت واقعی همزاد عدالت نیست و عدالت زیاد هم ربطی به امنیت ندارد. در کشور های جهان اول امنیت است اما بقول هادی عدالت به حد اقلش نرسیده است. امنیت شرایط غیر جنگی را میگوید که انسانها در آنجا در فضای غیر ترس و وحشت بسر ببرند و جان شان بقول آخذ ها از گزندیات و بلیات محفوظ باشد. لذا نویسندگان آنچه اندیش ما سعی میکند مفاهیم و مقولات را با هم ترتیب و ترکیب نمایند و از پیشش اوگرینج درست نمایند. به این ترتیب تحلیل و بررسی فضای سیاسی موجود و حاکم در کشور را پیچیده و مُغلق می سازند تا زبر دستی مغلق اندیشی شان را در پوشش دانشگاهی بودن تخصصی نمایند و مردم ما که توقع زیادی از تحصیل کرده ها دارند، فکر میکند آنچه آنها میگویند، وحی منزل است.

نویسنده ما قول ملا شبستری میگوید که «نمی توان از فلسطینی ها صلح خواست مگر اینکه عدالت را در مورد آنها به صورت اساسی به اجرا در آوریم».

شیخ شبستری درین باب حرف خوبی گفته است اما این عام گویی ها چندان هم واضح و روشن بنظر نمیرسد. اگر آخذ شبستری حرف بسیار روشن و صریح را مطرح میکرد، می باید میگفت که نمی توان از فلسطینی ها صلح خواست مگر اینکه آنها نیروهای

اشغالگر اسرائیلی را از سرزمین فلسطین شان بیرون کنند. درین میان نویسنده از عدالت به مفهوم عام کلمه بسیار مبهم و گنگ صحبت میکند و موضع گیری های روشن و مشخصی پیرامون وضعیت اشغالگری فعلی و هم چنان تاریخ افغانستان ندارد. او عامل بسیاری از بحران ها، جنگ ها و ناامنی های گذشته و حال کشور در بی عدالتی ها و تبعیض های مذهبی، قومی، زبانی و منطقه ای نهفته میداند.

ازین عام گویی چه نصیب ما خواهد شد؟ اگر ما بگوئیم که عامل بسیاری از عقب ماندگی ها و تخریب سازی صرفاً «جنگ» بوده است، به کشف تازه ای رسیده ایم؟ نه خیر. ما باید بسیار روشن و شفاف پیرامون این عامل ها توجه کنیم. خیلی ازین عامل ها؛ یا عوامل که هادی به آن اشاره کرده است، درس های خوب تاریخی به ما یاد داده است و نباید به آنها کم بها داد.

در واقع بی عدالتی ها، تبعیض های مذهبی، قومی، زبانی و منطقه ای که نویسنده از آنها بعنوان عامل ها یاد کرده است، هیچ کدامش عامل نه، بلکه وسیله و ابزار بوده است. هم مذهب و هم تبعیض نژادی قومی و زبانی در خدمت این عامل که همان منافع طبقاتی است؛ قرار داشته است. یعنی شما اگر تبعیض نژادی قومی و زبانی را کاملاً از بین ببرید، عدالت سر و کله اش پیدا نمی شود. همینطور اگر در جامعه ای دین و مذهب وجود نداشته باشد، ستم گری، استثمار و بهره کشی از میان نرفته است. دین و مذهب، تبعیض نژادی و قومی و زبانی اگر در میان جامعه ای وجود نداشته باشد، بخودی خود دلیلی بر عادلانه بودن آن جامعه محسوب نمیگردد.

ناسیونالیزم، شئونیزم یا تبعیض نژادی قومی زبانی به علاوه مذهب، ابزارها و سلاح هایی مثل کارد و شمشیر در دست طبقات ستم گر است که با استفاده ازین ابزار آلات، مخالفین شان را بسادگی از دم تیغ میگذرانند. حال اگر این ابزار ها را از عاملین این ستمگر هم بگیریم، از راکت و مازایل استفاده میکنند. پس دیده می شود که دانشجوی علوم اجتماعی ما، به جامعه شناسی بیشتر مصروف است تا با جامعه شناسی.

ولی همین جامعه شناسی کذایی و وارونه است که در خدمت تحریف حقایق تاریخی و توجیه گری شرایط تجاوز و تحکیم اشغالگری امپریالیستی قرار دارد. در پشت این وارونه سازی حقایق تاریخی، بر تمامی افتخارات و مبارزات مردم ما خط بطلان کشیده می شود و از آنها بعنوان بحران نا امنی یاد می شود. از آن بد تر اینکه نویسنده در مصدر قضاوت کل تاریخ افغانستان نشسته و میگوید که «افغانستان کشوری است که فراز و نشیب های گوناگون را گذرانده است و همین قسمی در هر برهه از تاریخ شان نا امنی و بی ثباتی از گوشه و کنار آن سر برآورده و به روند توسعه و انکشاف در این کشور آسیب رسانده است».

برای نویسنده ما مهم نیست که این برهه ای از تاریخ دارای چه مشخصات، امتیازات و ویژگی هایی است. برای او صرفاً صلح و امنیت مهم است. طبق این تحلیل، تمامی قیامها و مبارزات حق طلبانه مردم ما چه علیه حکام کشوری و چه علیه متجاوزگری خارجی بنام نا امنی و بی ثباتی معرفی میگردد. لذا قیام های مردم هزارجات علیه استبداد عبدالرحمن خانی، ظاهر خانی و طالبانی همه مردود است. زیرا نا امنی و بی ثباتی را دامن زده است. او میگوید هر نا امنی و بی ثباتی موجب کندی توسعه می شود. زیرا او از هر توسعه ای حمایت میکند. ولو اینکه این توسعه بدست عبدالرحمن های جلاد صورت گیرد.

نویسنده ما با خواندن چند نوشته «تئوری عدم خشونت» آن قدر تحت تاثیر قرار گرفته است که ذهن نازنینش را از از صلح و انسان دوستی کاملاً تزکیه و بی آرایش کرده است. تو گویی او در شرایط اختناق افغانستان مشغول تهذیب نفس و ریاضت کشی است!

اگر نویسنده ما مثل پیامبر نیپالی، در یکی از غار های هیمالیا بسر می برد، ممکن بود ازش گילה نمیکردیم. حال که در کشور مثل افغانستان سکونت دارد، از یک طرف از نیروهای خارجی که برچه پک به پهلوی گوشش ایستاد است، میترسد و از جانب دیگر بجرم نداشتن ریش و فراگیری درس های کفر آمیز در مسیر خانه رفتن از طالبان واهمه دارد، بعید بنظر میرسد که این چنین پیرو تئوری عدم خشونت شود.

هادی جان باید بداند که انسانها صلح و خشونت را از فضایی می آموزند که برای شان ارایه شده است. خشونت یک اصل طبیعی هم در طبیعت و هم در میان جامعه انسانی است. انسان با خشونتش از قعر خشن طبیعت نسلش را از میان 50 ملیون نوع موجود زنده در میان طبیعت حفظ کرده است. تمام قدرت های سیاسی و اقتدار با خشونت هم بدست می آید و هم با خشونت حفظ میگردد. کلیه انقلابات و قیام ها با خشونت شروع می شود و با خشونت و قلع و قمع دشمن را نابود می کند. لذا درک نویسنده از خشونت بسیار ضعیف و بچگانه است. وی می نویسد:

«افرادی که در ذهنش خشونت و تعصب موج می زند نمی تواند در ذهنش جایی برای تعاون و همکاری با دیگران بیابد و یا در انکشاف استعداد ذهنی خویش بپردازد».

نویسنده خشونت را بعنوان پدیده ذهنی تلقی مینماید و فکر میکند خشونت در ذهن بعضی از انسانها شکل می گیرد و به این ترتیب آنها را نصیحت میکند تا مثل با هنر؛ هنرش را بخرج داده تهذیب و تذکیه نفس نماید.

اگر با پدیده خشونت کمی با دید بصیرت نگاه کنیم می بینیم که خشونت عامل مادی دارد. یعنی موقعیت طبقاتی و فضای سیاسی - اجتماعی است که موقف افراد را در باره صلح و جنگ، خشونت و عدم خشونت تعیین می نماید نه ذهن آزاد انسانها. لنین میگوید: «وقتی در میان گرگ ها زندگی میکنیم باید مثل آنها زوزه بکشیم». معنای این حرف این است که در میان وحشی ها باید درنده خو بود و باید با قهر و خشونت زندگی را حفظ کرد.

نویسنده باید بداند که بانی تئوری عدم خشونت (عیسی مسیح) با آنهمه وعظ و نصیحت در باره عدم خشونت، خودش را حفظ نتوانست و قربانی شد. امروز امپریالیست ها ستمگر که خود شان تا دندان مسلح به سلاح ها خشونت آمیز هستند، دیگران را سبق تئوری عدم خشونت میدهند و مثل هادی با هنر هزاران تئوریسین ها را درین مکتب تربیه میکنند تا دیگران را درس تزویر و ریا بدهند. هادی جان هم مثل ده ها فارغ التحصیلان این رشته به دیگران یاد میدهد که کسانی که در ذهن شان خشونت و تعصب موج می زند نمی تواند جایی برای تعاون و همکاری با دیگران بیابد. او میگوید مهم نیست که خانه و کاشانه شما توسط امریکایی ها و شرکایش بمباران می شود؛ شما چیزی نگفته از خود خشونت بخرج ندهید. او به دیگران توصیه میکند که اگر کسی به شما سیلی حواله کرد، رُخ دیگر صورت تان را برای سیلی خوردن پیش کنید.

درین رابطه صحنهء را در یکی از فلم های هندی دیدم که هنر مند مثل هنر مندی خودش (نه مثل با هنر ما) موضوع را به نقد و تمسخر گرفته بود. موعظ این صحنه گفته بود که اگر کسی به شما سیلی زد؛ رُخ دیگری صورت تان را پیش کنید که در صحنه چنین شد. مضروب به هوای اینکه با استقبال ضارب رخ دیگرش را پیش کند؛ ضارب دلش میسوزد از قباق زدن منصرف می شود ولی ضارب سیلی دوم را محکم تر حواله کرد. درین لحظه که صورت مضروب کاملاً درد برداشت؛ یک دفعه بیاد نصیحت موعظ افتاد که حال چه باید بکند. زیرا موعظ نگفته بود که بعد از حواله سیلی دوم چه کند. اینک ابتکار را خود مضروب بدست گرفت و از نصیحت واعظ سر باز زده چنان لگدی به شکم ضارب زد که در جا نقش شد.

به این ترتیب موعظین ممکن است برای مدتی دیگران را فریب بدهد اما نمیتواند حقیقت را برای همیشه کتمان کنند.

استاد جامعه شناسی ما بخود حق میدهد تا به دیگران درس اخلاق بدهد و از قول آخذ شبستری می نویسد:

«فلسفه تربیت در عصر حاضر ساختن برای آینده است، نه تقلید از گذشته. امروز ما باید فرزندان خود را تربیت کنیم برای اینکه در آینده انسانی تر و با مشکلات کمتر زندگی

کنند. معنای تربیت این نیست که ببینیم پدران ما در گذشته ما را براساس چه سنت‌هایی تربیت می‌کردند و حالا ما هم فرزندان خود را آنگونه تربیت کنیم. ما باید چشمان فرزندان خود را به آینده باز کنیم تا فرزندانمان نگاه مثبت به همه انسان‌های دنیا داشته باشند، نه اینکه بریده از انسان‌های دیگر و فقط در کنار هم‌کیشان خود باشند. متأسفانه ما فرزندان خود را برای زندگی در جهان تربیت نمی‌کنیم، بلکه برای زندگی در کشور خود تربیت می‌کنیم و آن هم در دایره محدودی از فرهنگ‌هایی که در کشور وجود دارد. باید فرزندان خود را به‌گونه‌ای تربیت کنیم که سعه صدر داشته باشند. این‌گونه دل‌های انسان‌ها به هم نزدیک می‌شود. ما باید فرزندان خود را به‌گونه‌ای تربیت کنیم که توانایی این را داشته باشند که در هر شرایطی و در هر جای جهان درست تصمیم بگیرند».

من میدانم که این نقل قول از آیت الله عظاما متعهد جامع‌الکمالات، برای نویسنده چه چیزی را ثابت می‌سازد. او از یک طرف مخالف تقلید است اما از یک طرف طرفدار تقلید و مجتهد بازی. خوب اگر هادی یک مقلد خوب و پیرو مجتهد شبستری باشد که نباید علیه تقلید گرایي مخالفت کند. اگر علیه تقلید سازی‌ها است، پس سبب سازی مجتهد که اساس تئوری اش بر تقلید استوار و بنا یافته است چیست؟

ازین گذشته پدیده تربیت فرزندان بر اساس بینش و طرز تفکر پدران و جامعه شکل می‌گیرد و هیچ کسی یک اخلاق مطلق و جامعی که در باره تربیه فرزندان باشد استاندارد شده در جیب ندارد. مجتهدی که در ایران زندگی می‌نماید ممکن است فرزندان شان را طبق معیار فرهنگ حاکم شیعه تربیه کنند. مجتهدی که در کابل زندگی میکند ممکن است فرزندان شان را طبق فضای فرهنگ مختلط چند مذهبی و طبق عنعنات فرهنگ مردم تربیه کند. در مورد فرزندان جامعه هم این امر صدق میکند. لذا تربیه فرزندان بستگی به فرهنگ فضای حاکم و مسلط بر جامعه و عنعنات سنتی و تا حدودی هم تقلید از سنت گذشته مردم دارد.

باز هم تربیت فرزندان بستگی به موقعیت طبقاتی فرد در جامعه و ساختار و مناسبات سیاسی - اجتماعی دارد. مردم در هر عصر فرزندان شان را طبق رسمومات و عنعنات ارزشی خود شان تربیه می‌کند نه اینکه تربیه فرزندان شان را موکول به نیاز مندی‌ها و ضرورت‌های آینده سازد تا در آینده ساز گاری بتواند. اینکه نویسنده تاسف می‌خورد که «ما فرزندان خود را برای زندگی در جهان تربیت نمی‌کنیم، بلکه برای زندگی در کشور خود تربیت می‌کنیم»، یک تاسف بی‌جا و غیر منطقی است. زیرا انسانها فرزندان شان را با معیار های اخلاقی پسندیده در کشور خود تربیت میکند نه برای نیاز مندیهای باقی ممالک و جهان!

باز شدن چشم بچه ها و تربیه مثبت و منفی مستلزم رشد و ترقی جامعه بسوی فرهنگ های نو و جدید است. هیچ پدری نمیتواند چشمان فرزندانش را برای یک آینده ای که هیچ نمیداند به چه نیاز مندیهای ضرورت دارد؛ باز یا بسته نماید. لذا نه باز شدن چشمان فرزندان به آینده نیاز به تربیه خاص پدرانه دارد و نه بسته کردن چشمان فرزندان به آینده کدام معیار خاص تربیوی دارد. باز شدن چشمان فرزندان بر اساس روند تکامل تدریجی در جامعه و فرهنگ غالب سرمایه داری شکل گرفته و سمت و سوی سیاسی- فرهنگی پیدا میکند. لذا تاسف خوردن جامعه شناس ما ناشی از درک جامعه شناسی اش نسبت به مردم و جامعه است.

نویسنده ما نوشته است که صلح را بعنوان یک اصل باید بپذیریم که درین رابطه کریم شفایی به نکته جالبی و پر محتوایی اشاره کرده و از نویسنده خواسته است درین باب بصورت روشن بپردازد. من هم به تائید این پرسش کریم جان میگویم که چطور برای نویسنده صلح به مفهوم عام کلمه یک اصل محسوب میگردد؟ آیا لازم نیست به ابعاد ارزشی این صلح کمی توجه و توضیح مفصلی داده شود؟

من تا حال از هیچ جریان سیاسی - عقیداتی و مذهبی نشنیده ام که صلح را در عام به معنای یک اصل بپذیرند. زیرا که هر اندیشه و پایگاه سیاسی تعریفی مشخصی و دست آورد های روشن و معینی از صلح دارد. حتا کسانی که مکتب را می سوزاند نیز صلح را در سطح عام قبول ندارد بلکه صلح را با یک سلسله پیش شرط ها می پذیرند.

صلح بنا به تعریف نویسنده؛ کدام استراتژی یا مدینه فاضله نیست بلکه یک گذر موقتی برای تجدید قوا و اکمالات نیروهای متخاصم است. لذا طالبان گرچه بنیاد گرایان مذهبی ای اند که از بنیاد گرایی شان مخالف مکتب و سواد آموزی است اما مثل نویسنده ساده لوح نیستند تا با تزریق صلح خواهی در ذهن شان خشونت را بکشند. آنها برای دست یابی به این صلح شرط های دارند و یکی ازین شرط ها، جاری کردن شریعت غرای محمدی است که جوهرش همان امارت اسلامی، مبنی بر مسدود کردن زنان در خانه ها، برپایی ایجاد نماز های زوری جماعت و قطع کردن دستان دزد است.

البته نویسنده ما برای قیودات و فرامین جبری طالبان کدام مشکلی ندارد. زیرا کسی که در پوهنتون کابل مشغول الهام گیری از کتاب توضیح المسائل مجتهد شبستری باشد، یقیناً با بینش طالبانی هم سر ساز گاری دارد.

مقاله صلح و توسعه با هنر آنقدر دچار تناقضات فکری و تحلیلی است که از تمامی سطر هایش بوی ابهام، گنگ، و در نهایت ارزش بوی مغشوشیت فکری و تسلیم طلبی جهت رام ساختن مردم برای دولت دست نشانده و امپریالیست های تجاوزگر می بارد. گرچه جایگاه

و موقف نویسنده در سطحی نیست که بتوان از اینگونه تحلیل‌ها ضرر و زیان‌آنی و قابل ملموسی را پیش‌بینی کرد اما برای محصلینی که در شرایط انتخاب‌خط و مش‌سیاسی قرار دارد؛ اینگونه نظرات بسیار مخرب و توهم‌برانگیز است.

25 دسامبر 2009